خاطراتی از عملیات کربلای یک در گفت‌وگوی «جوان» با مسئول تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله در دفاع مقدس

شهید ۱۶ ساله‌ای که مثل شمع سوخت تا عملیات لو نرود

علیرضا محمدی

سیدابراهیم یزدی، مسئول تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله در دفاع مقدس خاطرات جالبی از عملیات کربلای یک دارد. عملیاتی که از نهم تا نوزدهم تیر ۱۳۶۵ در مناطق مرزی استان ایلام و با هدف آزادسازی مهران و بلندی‌های قلاویزان انجام گرفت. در تابستان گرم خطه جنوب و چند روز قبل از شروع این عملیات، دومین فرزند سیدابراهیم متولد شد و او تنها توانست چند ساعتی پیش همسر و فرزندش باشد و مجدداً خود را به منطقه عملیاتی مهران برساند. در گفت‌وگویی که با این رزمنده دفاع مقدس داشتیم، سعی کردیم علاوه بر مرور عملیات کربلای یک، شنوای خاطرات جالبی باشیم که او از این عملیات برایمان تعریف کرده است.

اشغال مجدد مهران اواخر اردیبهشت ۶۵ یک اتفاق خاص در آن مقطع از دفاع مقدس بود. چون عراق از عملیات رمضان به لاک دفاعی رفته بود. تحلیل شما از شرایط آن روزهای جنگ چیست؟

همانطور که شما هم اشاره کردید، از عملیات رمضان که عملیات‌های برون مرزی علیه ارتش بعث عراق شروع شد، دشمن همواره در دفاع بود. ما هم برای تداوم این عملیات برون مرزی برنامه‌ریزی می‌کردیم و به ترتیب عملیات رمضان، والفجرها، خیبر، بدر و نهایتاً والفجر ۸ انجام گرفت که اوج اقتدار ایران هم از بُعد نظامی و هم سیاسی بود و قدرت رزمندگان کشورمان را به گوش جهانیان رساند. با پیروزی ایران در والفجر ۸، جایگاه عراق بعثی و رژیم حاکمش رو به اضمحلال رفت. بنابراین دشمن آمد و طراحی دفاع متحرک را انجام داد. در این استراتژی آنها توانستند چند نقطه محدود از مرزهای غربی کشورمان را در ابتدای سال ۶۵ به تصرف درآورند. گرمای هوای بهار و تابستان هم در این رویداد مؤثر بود و دشمن از این وضعیت استفاده می‌کرد. بعد برنامه‌ریزی کردند و مهران را که اوایل جنگ نیز توسط دشمن به اشغال درآمده بود مجدداً اشغال کردند. دشمن آمد ارتفاعات قلاویزان و رودخانه گاوی، امامزاده سیدحسن و چند نقطه از این منطقه را اشغال کرد و به رودخانه «گنجانچم» هم رسید. بنابراین لازم بود تا ایران یک کار اساسی انجام بدهد و علاوه بر آزادسازی مهران، دفاع متحرک دشمن را از بین ببرد.

لشکر ۴۱ ثارالله در آن مقطع چه شرایطی داشت و قرار شد در این عملیات از کدام منطقه وارد عمل شود؟

در آن زمان لشکر ما در فاو و شلمچه خط پدافندی داشت و نیروها در این دو منطقه بودند. وقتی بحث اشغال مجدد مهران توسط دشمن پیش آمد، نیروها سازماندهی شدند و قرار بر این شد لشکر ثارالله با استعداد چهار گردان وارد عملیات کربلای یک شود. تقریباً اواخر خرداد ۶۵ بود که کار شناسایی‌ها برای عملیات شروع شد. طراحی‌ها و اقداماتی هم از سوی قرارگاه فرماندهی انجام گرفت و مقدمات عملیات فراهم شد. تا آنجا که یادم است کربلای یک در دو یا سه مرحله انجام گرفت و همه اهداف هم تحقق پیدا کرد. لشکر ما باید در محور منطقه عمومی مهران و بعد آزادسازی قلاویزان و تثبیت خط مرزی شرکت می‌کرد. گردان‌های ۴۱۶، ۴۱۲، ۴۱۴ و ۴۱۵ از لشکر ۴۱ ثارالله در کربلای یک وارد عمل شدند و جناح چپ ما هم لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) بود که حین عملیات الحاقات خوبی بین یگان‌های سپاه صورت گرفت.

خود شما در جریان عملیات حضور داشتید؟

من مسئول تبلیغات لشکر بودم و بر حسب وظیفه باید یکسری کارها را قبل، حین و بعد از عملیات انجام می‌دادم. هرچند نیروی رزمی نبودم، ولی من در همان شب عملیات در نقطه رهایی که نیروها باید از آنجا به سمت خط دشمن حرکت می‌کردند، حضور داشتم. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، تعدادی از معاونت‌های لشکر، برخی از فرماندهان گردان و در کل تعدادی از کادر لشکر هم آنجا بودند. یکسری از کارهای ما به عنوان تبلیغات لشکر از صبح عملیات شروع می‌شد و باید کارهایی را برای تقویت روحیه رزمنده‌ها انجام می‌دادیم. آن روزها شرایط خاصی داشتم. فرزندم تازه متولد شده بود و او و مادرش را در اهواز گذاشته و خودم را به عملیات رسانده بودم.

> شهید علی عرب کمک آر پی جی زن گردان ۴۱۶ بود. شب عملیات وقتی به ۲۰۰ متری دشمن می‌رسند، گلوله منور روی کوله او که پر از مهمات آر پی جی بود می‌افتد و کوله را آتش می‌زند. اما عرب به خاطر اینکه دشمن متوجه حضور رزمنده‌ها نشود، ذره ذره می‌سوزد و دم برنمی‌آورد

کربلای یک نهم تیر ۶۵ آغاز شد، فرزندتان چه تاریخی به دنیا آمد؟

پسرم «سید حجت» چهارم تیر ۶۵ به دنیا آمد. در دوران دفاع مقدس به دلیل حضور مستمری که در منطقه داشتیم، اجازه داده بودند خانواده مسئولان واحدهای لشکر و همین طور فرماندهان گردان، هرازگاهی به اهواز بیایند و نزدیک همسران‌شان باشند که در مناطق عملیاتی حضور داشتند. در محله کیان‌شهر اهواز یکسری ساختمان‌های شش تا هشت واحدی بودند که هر واحد را به دو خانواده می‌دادند. هر خانواده‌ای هم یک اتاق داشت، اما آشپزخانه و وسایلی مثل یخچال و اجاق گاز و ... مشترک بود. می‌توانم بگویم زندگی بسیار ساده و عشایری آنجا داشتیم. اتاق ما یک موکت داشت با چند پتوی سربازی و یک تلویزیون ۱۲ اینچ که خودمان از کرمان برده بودیم. وقتی همسرم در شرایط وضع حمل قرار گرفت، از قبل خودش را به اهواز رسانده بود تا نزدیک من باشد. روزهایی که احتمال وضع حملش می‌رفت، درست در ایامی بود که خودمان را برای عملیات کربلای یک آماده می‌کردیم. تقریباً دو هفته قبل و ۱۰ الی ۱۵ روز هم بعد عملیات باید در منطقه می‌ماندیم. چون شرایط همسرم خاص بود، حاج قاسم سلیمانی اجازه داد سریع به اهواز بروم و به امور خانواده رسیدگی کنم. روز چهارم تیر به خانه‌مان در کیانپارس رفتم و همسرم را دم دمای سحر به بیمارستان رازی اهواز رساندم. ساعت هفت یا هشت صبح بچه متولد شد و ظهر همسرم و فرزندم را به خانه رساندم و سریع به منطقه برگشتم. کلاً یک روز در اهواز بودم و بچه‌ها را هم چند ساعت بیشتر ندیدم.

شاید الان گفتنش راحت باشد، ولی در عمل خیلی سخت است که یک پدر، همسر و فرزند تازه متولد شده‌اش را بگذارد و به منطقه جنگی برگردد!

خب به هر حال راهی بود که خودمان انتخاب کرده بودیم. من به عنوان مسئول تبلیغات لشکر حتماً باید در عملیات حضور پیدا می‌کردم. خیلی از بچه‌های رزمنده در آن سال‌ها چنین شرایطی را عیناً یا به طور مشابه تجربه کرده‌اند.

از دیده‌های خودتان از عملیات بگویید.

شب عملیات گردان ۴۱۶ از لشکر ثارالله وارد دشت شد. پیرامون مهران دشت صافی بود که به سمت ارتفاعات در اشغال دشمن بود. دشمن از ارتفاعات به این دشت تسلط داشت به همین دلیل بچه‌ها باید بی‌سروصدا خودشان را به خط دشمن می‌رساندند. با شروع عملیات و گفتن رمز آن که به نام حضرت ابالفضل(ع) بود، نیروهای خودی به سمت دشمن رفتند. بعثی‌ها احتمال می‌دادند تحرکاتی از جانب ما باشد و هرازگاهی منور می‌زدند. این منورها روی بته‌هایی که در دشت بودند می‌افتادند و بته‌ها آتش می‌گرفتند. چندین بار این اتفاق افتاد و تقریباً برای ما عادی شده بود. همانطور که قبلاً عرض کردم، من در آن لحظات پشت خاکریز نقطه رهایی نیروها همراه حاج قاسم و کادر لشکر بودم. روی دشت هم که بته‌ها مرتب آتش می‌گرفتند و خاموش می‌شدند، اما یک جایی احساس کردیم یکی از همین منورها، تشعشع نورش بیشتر از بقیه شد اما دقیقاً نفهمیدیم چه اتفاقی افتاده است. کمی بعد هم که درگیری با خط دشمن شروع شد و هر کسی رفت پی وظایفی که داشت و موضوع را فراموش کردیم. صبح روز بعد که فرمانده و کادر گردان ۴۱۶ را دیدم، ایشان از ماجرای نوری که دیشب توجه ما را جلب کرده بود صحبت کرد و گفت در حالی که کمتر از ۲۰۰ متر با خط دشمن فاصله داشتیم، گلوله منوری روی کوله یکی از کمک آر پی جی زن‌های گردان به نام «علی عرب» افتاد و کوله‌اش آتش گرفت. نورهای رنگارنگ هم به دلیل سوختن خرج و مهمات آر پی جی درون این کوله بود. چون در یک دشت صاف بودیم و دشمن به ما اشراف داشت، اگر علی عرب از آتش کوله‌اش می‌ترسید، می‌دوید یا کار اضافه‌ای انجام می‌داد، احتمال لو رفتن بچه‌های ما و همین طور دیگر یگان‌ها می‌رفت، بنابراین شهید عرب وقتی می‌بیند کوله‌اش آتش گرفته است می‌گوید چفیه‌ام را در دهانم بگذارم تا از سوزش شعله‌های آتش فریاد نزنم. ایشان همانطور روی زمین دراز می‌کشد و ذره ذره می‌سوزد و شهید می‌شود. اما دم برنمی‌آورد تا مبادا عملیات و جان سایر نیروها به خطر بیفتد.

شما خودتان شهید عرب را دیده بودید؟

بله، یک نوجوان ۱۶ ساله و بچه زرند کرمان بود. ایشان از شهدای شاخص استان کرمان و لشکر ۴۱ ثارالله است و از حرکت ایثارگرانه‌ای که داشت کتاب و مطالب زیادی تهیه شده است. تصورش را کنید یک نوجوان ۱۶ ساله چقدر باید توان داشته باشد که در آتش بسوزد اما برای حفظ جان همرزمانش دم برنیاورد و مثل شمع بسوزد و نهایتاً شهید شود.

اتفاق دومی که گفتید در عملیات کربلای یک افتاد چه بود؟

این اتفاق به گم شدن حاج قاسم سلیمانی در اثنای عملیات کربلای یک مربوط می‌شود. آن موقع ما در قلاویزان بودیم و گردان ۴۱۴ در خط پدافندی حضور داشت. من، حاج قاسم و شهید میرحسینی جانشین لشکر، حاج یونس، آقای خوشی، حاج درود و چند نفری از بچه‌های کادر لشکر آنجا بودیم. چون دشمن روی گردان ۴۱۴ فشار زیادی می‌آورد، شهید علی بینا فرمانده این گردان که بعدها در عملیات کربلای ۴ شهید شد، از طریق بیسیم حاجی را صدا می‌زد تا به موقعیت این گردان برود. حاج قاسم هم یکی از بچه‌هایی را که پیک بود صدا زد و از روی کانال که در ارتفاع قرار داشت، پرید ترک موتور تا خودش را به گردان ۴۱۴ برساند. بعد از رفتن حاجی باید ایشان طی زمان مشخصی به گردان می‌رسید، ولی مدتی گذشت و خبری از او نشد. شهید بینا هم مرتب از بیسیم می‌پرسید پس حبیب چی شد؟ (حبیب نام مستعار حاج قاسم در دفاع مقدس بود.) کمی بعد موتورسواری که حاجی روی ترک ایشان بود پیش ما برگشت. از او پرسیدیم حاج قاسم چه شد؟ گفت من چه می‌دانم! با تعجب پرسیدیم مگر با تو نبود؟ او که انگار کمی دچار موج گرفتگی شده بود، می‌گفت که هیچ خبری از حاج قاسم ندارد! در همین حین شهید بینا با شهید میرحسینی جانشین حاج قاسم از پشت بیسیم تطبیق آتش و اینگونه مسائل را هماهنگ می‌کرد و هرازگاهی هم سراغ حبیب (حاج قاسم را می‌گرفت). نگرانی ما داشت بیشتر و بیشتر می‌شد که در همین حین شهید بینا از پشت بیسیم گفت حبیب رویت شد... با شنیدن این جمله خیال همه راحت شد. مدتی بعد حاج قاسم پیش ما برگشت. خودش تعریف کرد که وقتی همراه پیک به خط پدافندی گردان ۴۱۴ می‌رفتند، در میان راه ناگهان گلوله‌ای انفجاری نزدیک‌شان می‌خورد و هر کسی به سمتی پرتاب می‌شود. حاجی بلند شده و متوجه می‌شود مجروح نشده است، چون موتورسوار را در آن شلوغی پیدا نمی‌کند، می‌بیند یک وانت دارد به سمت خط مقدم می‌رود. دست بلند می‌کند و از آنها می‌خواهد سوارش کنند. رزمندگان این وانت گویا از بچه‌های لشکر ۱۰ بودند و حاجی را نمی‌شناختند. آنها حاجی را با وانت تا جایی می‌رسانند و از جایی که مسیرشان جدا می‌شد، حاجی از ماشین پایین می‌پرد و با پای پیاده به طرف مقر گردان می‌رود. بچه‌های گردان از دور حاجی را می‌بینند که خاک آلود و تنها دارد به سمت‌شان می‌آید. سریع به بینا خبر می‌دهند و او هم از طریق بیسیم به ما اطلاع می‌دهد که حبیب رویت شد.

> در اثنای عملیات کربلای یک حاج قاسم از پیش ما رفت و چند ساعت ناپدید شد. شهید بینا فرمانده گردان ۴۱۴ که در خط مرزی مقابل دشمن ایستادگی می‌کرد، مرتب از پشت بیسیم سراغ او را می‌گرفت و می‌گفت چرا حبیب (نام مستعار حاج قاسم) پیش ما نیامد. اینطرف ما نگران بودیم و کسی نمی‌دانست کجاست؟

چه زمانی توانستید دوباره به اهواز برگردید و فرزندتان را ببینید؟

کمی بعد از پایان عملیات به اهواز برگشتم و پسرم را که تقریباً دو هفته از تولدش می‌گذشت سیر دیدم. چند روز بعد هم حاج قاسم اطلاع داد که به خاطر تولد بچه می‌خواهد با خانواده به خانه ما بیاید. حاجی اخلاقی که داشت این بود که اگر می‌خواست جایی برود، به سایر بچه‌ها هم اطلاع می‌داد که می‌خواهم خانه فلانی بروم، اگر می‌آیید بسم‌الله. یک وانت دستش بود که پشتش را پر از بچه‌ها می‌کرد و جایی که می‌خواست خودش برود، آنها را هم می‌برد. یا اگر با اتومبیل استیشن می‌آمد تا صندوق عقبش را پر از آدم می‌کرد! خلاصه آن روز حاجی، همسرش و فرزندان‌شان (آن زمان ایشان دو فرزند داشتند) به همراه تعداد دیگری از بچه‌ها به خانه ما آمدند. خانم‌های همسایه ما که همگی از همسران رزمنده‌ها بودند وقتی شنیدند که حاجی به خانه ما می‌آیند، آنها هم آمدند و خلاصه ۳۰، ۴۰ نفر مهمان در خانه کوچک ما جمع شدند. به عنوان چشم روشنی هم یک تلویزیون سیاه و سفید آورده بودند. آقای خوشی از بچه‌های کادر لشکر یک خرس عروسکی طبل زن آورده بود. به شوخی می‌گفت چون شما مسئول تبلیغات لشکر هستی، این خرس طبل زن مختص شماست. حاج قاسم وقتی در جمع بچه‌ها خارج از بحث عملیات و اینطور چیزها قرار می‌گرفت، بسیار خودمانی می‌شد و انگار نه انگار که فرمانده لشکر است، بسیار با بچه‌ها مهربان بود و شوخی می‌کرد.

سخن پایانی؟

در عملیات کربلای یک مجروحیتی برایم پیش آمد که خوب است به عنوان خاطره آن را تعریف کنم. زمانی که حاج قاسم از کانال محل استقرار ما به طرف گردان ۴۱۴ حرکت کرده بود، یکی از نیروهای تبلیغات به نام حاج آقا حلم آموز پیش ما آمد. ایشان شغلش آهنگری بود و داوطلبانه به جبهه می‌آمد. چون صدای غرایی داشت و در نمازجمعه و مراسمی از این دست هم شعار می‌داد، بچه‌ها به او وزیر شعار می‌گفتند. در عملیات کربلای یک به خاطر گرمای هوا، یک ماشین تانکردار به حلم آموز داده بودیم تا بلندگویش را هم روی آن نصب کند و در کنار کارهای تبلیغاتی، به بچه‌ها شربت خنک برساند. ایشان که پیش ما آمد، دبه‌ای به او دادم و گفتم برو این را نصفه شربت پر کن که بچه‌ها دارند از تشنگی له له می‌زنند. حلم آموز هنوز خیلی از ما دور نشده بود که ناگهان یک توپولوف عراقی بالای سر ما ظاهر شد. هیبتی هم داشت. همین طور که به هواپیما نگاه می‌کردم، دیدم در عقب توپولوف باز شد و یک بمب به اندازه بشکه ۲۲۰ لیتری از آن بیرون پرتاب شد. این بمب آمد و در ۳۰، ۴۰ متری ما افتاد و منفجر شد. ما خودمان را داخل کانال انداختیم. شدت انفجار و موج حاصله به قدری بود که احساس کردم دیواره‌های کانال به‌هم پیچید و باز شد! نمی‌دانم فشار قبر هم یک چیزی مثل این است یا نه؟ هرچه بود هنوز که هنوز است عضلاتم از فشاری که آن موقع به تنم وارد شد اذیت می‌شود و هرچه سنم بالاتر می‌رود، عوارض آن بیشتر خودش را نشان می‌دهد. از آن طرف حاج آقا حلم آموز ترکش به پهلویش خورده و او را به بیمارستان انتقال داده بودند. ماشین تانکر شربت را هم یکی از بچه‌ها برده بود و خلاصه از آن شربت یک قطره هم نصیب ما نشد.

عملیات کربلای یک علی رغم انجام در تیرماه و گرمای شدید هوا با موفقیت همراه بود

ابراهیم یزدی در کنار حاج قاسم سلیمانی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۹۰

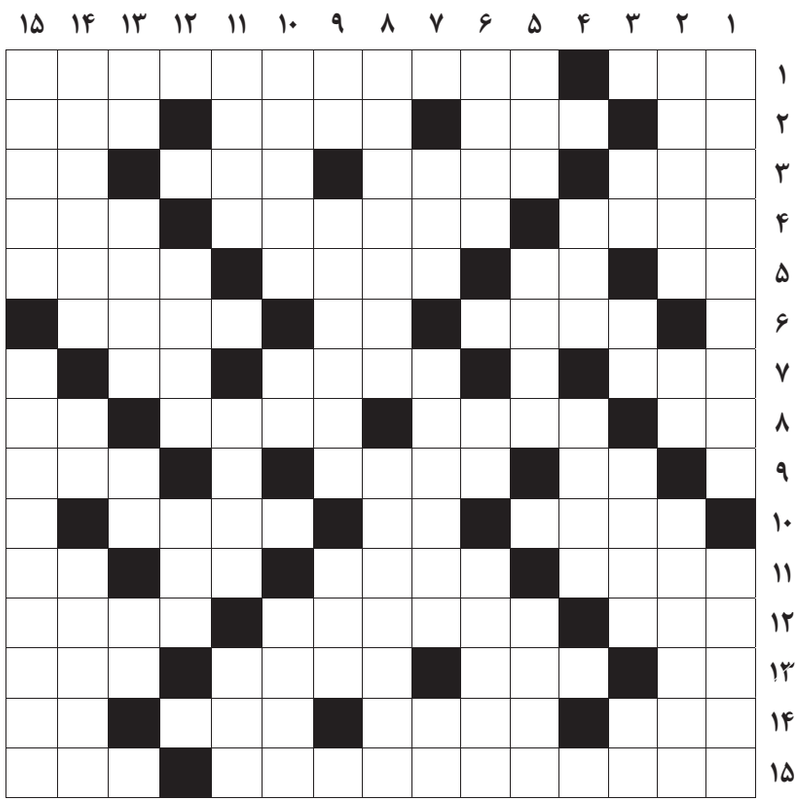

از راست به چپ

■ ۱- نخستین میزبان بازی‌های المپیک – از القاب امام علی علیه‌السلام ■ ۲- حرف فقدان- اخوی مرگ- حالت گازی آب - آوردگاه محل شهادت حمزه‌سیدالشهدا ■ ۳- مقابل- وطن- خجستگی- حرف فاصله ■ ۴- سرد- رفت‌وآمد- غذایی که از کودکی می‌خوریم ■ ۵- نماد روشنایی- راه نافرجام- مسجدی در کوفه- خانه با عرصه مشجر ■ ۶- مسیر پاک شده در میدان مین- تکرار حرف آخر- راه‌راه ■ ۷- کتاب هندوان- آراستگی صفات- انتها ■ ۸- دریا- از بزرگ‌ترین سریه‌های تاریخ صدر اسلام - سیاه- نیا ■ ۹- نتی در موسیقی- درخت سدر- پیچش شکم ■ ۱۰- زمان ازل- فرمانده بدن- خطی که با آن امام علی قرآن را نوشت ■ ۱۱- انس- پیشه‌ور- اولین نت- قوم ذبح شده ■ ۱۲- دام- پیستون در داخل آن حرکت می کند- زادروز ■ ۱۳- برگ برنده- نوعی پخت برنج- با شکوه- عروس زندگی که فرزندش سعادت است ■ ۱۴- شهرنیروگاهی مازندران- خواب خوش- میلیون در صنعت برق- تصدیق انگلیسی ■ ۱۵- با همه توان و امکانات- رسید گمرکی

از بالا به پایین

■ ۱- از القاب شیخ صدوق- بیگانگان ■ ۲- اسید- نفس- سرزمین اسکیموها ■ ۳- مروارید- بنده و شما- نوعی چاشنی - از حروف انگلیسی ■ ۴- زره- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند ■ ۵- کنایه از شجاع- شرف و ناموس- بزرگ ■ ۶- زیبا- حمله نظامی- تیم فوتبالی درایتالیا ■ ۷- رود مرزی- سالخورده- سلطه و نفوذ ■ ۸- پیامبر بت‌شکن- شهری در استان فارس ■ ۹- کنایه از فرد بی مزه - سرپرست جامعه اسلامی- در جواب فن می‌زنند ■ ۱۰- از سوره‌های قرآن- کرگدن ■ ۱۱- سوغات یزد- مسجد تاریخی تبریز- همراه آفتابه، هفت دست ■ ۱۲- مشقت- نیستی ■ ۱۳- نه ته پیاز نه سرپیاز- پلیس عربی- شلوار جین- قورباغه ■ ۱۴- شرط اول رانندگی- اتمسفر- اولین مدافع آن حضرت زهرا بودند ■ ۱۵- پدرش بسوزد- از آثار جلال آل احمد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲				۱	۸		
	۳					۵		
	۵					۴		
۷				۴	۵			
۸	۹						۷	
				۸			۱	
		۲	۳					۹
		۱	۲					۸
۵		۹						

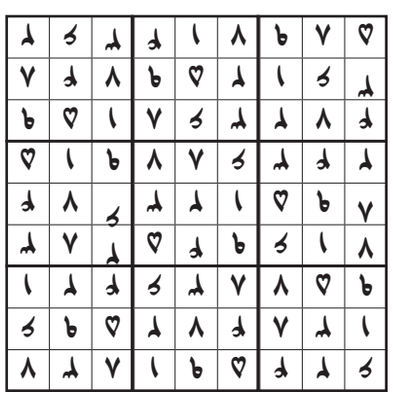

جدول کلمات متقاطع
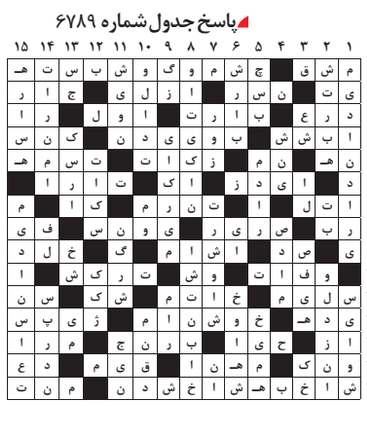
پاسخ جدول شماره ۶۷۸۹